

پدران قدرتمند

دختران موفق

دکتر هگ میکر

ترجمه:

دکتر علی منیری



سرشناسه: میگر، مارگارت ج.، ۱۹۵۷ م. Margaret J. Meeker
 عنوان و نام پدیدآور: پدران قدرتمند، دختران موفق / مگ میگر؛ ترجمه علی منیری.
 مشخصات نشر: کرج: آوای ویانا، ۱۳۹۶.
 مشخصات ظاهری: ۲۹۸ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۶۳-۹۵-۴
 وضعیت فهرست نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان اصلی: Strong fathers, strong daughters : ۱۰ secrets every father should know , et...
 موضوع: پدران و دختران
 موضوع: Fathers and daughters
 موضوع: پدری
 موضوع: Fatherhood
 شناسه افزودن: منیری، علی، مترجم
 رده بندی کنگره: HQ۷۵۵/۸۵/م۹۳ پ۴ ۱۳۹۶
 رده بندی دیویی: ۳۰۶ ۸۷۴۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۸/۱۶۰۴



از مدارک در آدرس <http://opac.nlai.ir> قابل مشاهده است.

نام کتاب: پدران قدرتمند دختران موفق
 مولف: دکتر مگ میگر
 ترجمه: علی منیری
 ناشر: انتشارات آوای ویانا
 مدیر مسئول: نسیم عبیدی
 نوبت چاپ: اول ۱۳۹۶
 شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
 صفحه آرا: مهرداد کمال پور - چاپ دانش
 طرح جلد: مهرداد کمال پور
 قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۶۳-۹۵-۴

دفتر انتشارات: کرج - جهانشهر - خیابان استانداری البرز
 تلفن تماس: ۰۲۶-۳۴۴۲۱۵۸۹ تلفن همراه: ۰۹۱۲۲۶۰۷۶۷۱ صفحه آرای: ۰۹۳۹۲۶۴۴۲۱۵
 وب سایت: www.avaiveyana.com پست الکترونیک: avaiveyana@gmail.com
 خرید اینترنتی کتاب: ketab.ir info@avaiveyana.com

نشانی پخش: کرج، کتاب فروشی صلاحی ۰۹۱۲-۶۶۰۳۱۰۶ ۳۲۲۳۴۷۳۰ گرافیک: ۰۹۳۸۴۸۹۸۹۰۴
 هرگونه کپی برداری و تکثیر از کل کتاب یا بخشی از آن ممنوع است و پیگرد قانونی دارد

فهرست

معرفی نویسنده

مقدمه نویسنده

درباره مترجم

فصل اول:

- شما مهم‌ترین مرد زندگی دخترتان هستید

فصل دوم:

- خیر شما یک قهرمان نیاز دارد.

فصل سوم:

- شما اولین عشق دخترتان هستید.

فصل چهارم:

- فروتنی را به دخترتان بیازنیند.

فصل پنجم:

- از دخترتان محافظت را قطع کنید (حتی اگر نیاز بود دست به اسلحه ببرید).

فصل ششم:

- تدبیر و شجاعت - دو سرمایه بزرگ شما

فصل هفتم:

- برای دخترتان مانند مردی باشید که دوست دارد با او رواج کند.

فصل هشتم:

- به دخترتان بیاموزید که خدا کیست.

فصل نهم:

- به دخترتان مبارزه کردن را بیاموزید.

فصل دهم:

- با دخترتان همیشه در ارتباط باشید

سخن آخر

مقدمه نویسنده

در سپتامبر ۱۹۷۹ پدرم یک جمله به من گفت که زندگی مرا به کلی دگرگون کرد. من دانشکده هالیوک فارغ التحصیل شده بودم و درخواستم برای ورود به دانشکده پزشکی رد شده بود؛ بنابراین در خانه بودم و طرح جدید برای زندگی فکر می‌کردم. یک روز که از پله‌ها بالا می‌رفتم صدای پدرم را شنیدم که با دوستش حرف می‌زد. برایم عجیب بود چون پدرم مردی اجتماعی نبود که دوستی داشته باشد. بالا می‌رفت با مردی غریبه با تلفن حرف می‌زد. من بیرون درب که کمی باز بود ایستادم و به حرف‌های او گوش دادم.

او گفت: «بله، بهجت خانی زود بزرگ می‌شوند این‌طور نیست؟ با کمال خوشحالی می‌خواهم به شما بگویم که دخترم «مگی» سال بعد دانشکده پزشکی اش را شروع خواهد کرد و البته زودتر دقیقاً نمی‌داند کدام دانشگاه».

سرم داغ شد. فکر کردم دارم غش می‌کنم. پدرم داشت چه می‌گفت؟ دانشکده پزشکی؟ من تازه درخواستم رد شده بود. و حالا پدرم می‌گفت که سال بعد به دانشکده پزشکی می‌روم. چطور این حرف را می‌تواند بزند و چه چیزی را می‌داند که من نمی‌دانستم؟

فقط واژه‌های او نبودند که زندگی مرا عوض کردند بلکه حس اعتمادی که در صدایش بود تأثیر بسیار زیادی روی من داشت. پدرم دربار من به چیزی اعتماد داشت که من خودم آن را نمی‌دانستم. او نه تنها به آن اعتقاد داشت بلکه به عنوان یک دکتر معروف در شهر تمام شهرت خود را میان دوستانش به خطر انداخته بود. وقتی از درب کنار آمدم ضریان قلبم دو برابر شده بود. احساسی از ترس و هیجان در وجودم بود اما اعتماد به نفس پدرم به من امید می‌داد. رفتن به دانشکده پزشکی آرزوی من بود درست از زمانی که دختر نوجوان بودم.

در پاییز ۱۹۸۰ وارد دانشکده پزشکی شدم درست همان‌گونه که پدرم گفته بود. او طبق معمول به من زنگ می‌زد و درمورد کلاس‌های آناتومی و فیزیوتراپی از من سؤال می‌کرد. آیا من داشتم درست حرکت می‌کردم؟

گروه پزشکی چندین کتاب قطور با پست برایم فرستاده بود و من می‌بایستی آنها را می‌خواندم، البته جمعه شب‌ها. سوءتفاهم پیش نیاید. پدر من کسی نبود که قصد داشته باشد از طریق بچه‌هایش به زندگی‌اش ادامه دهد. در حقیقت او بارها مرا تشویق کرد که به دانشکده پزشکی بروم چون همیشه معتقد بود که جامعه به پزشک و افرادی نظیر آنها نیاز خواهد داشت. من وارد دانشکده شدم. با خود فکر می‌کردم: آیا من خودم واقعاً عاشق این رشته بودم یا هنوز می‌خواستم او را خجالت‌دهم؟ نه این‌طور نبود. من فقط می‌خواستم مانند یکی از دوستان او باشم. یک جراح ارتوپدی. این آقا به من اجازه داده بود که ساعت‌ها در اتاق جراحی باشم و عمل را نگاه کنم. دیدن این صحنه‌ها برایم بسیار جالب بود و دوست داشتم روزی مثلاً یک جراح ارتوپد بشوم. چیزی که پدرم به من داد اعتماد به نفس بود: «او برای من یک نه‌مان بزرگ و یک مرد کاملاً موفق بود. پس هرچه که به من می‌گفت آن می‌بایرستم و به آن اعتقاد داشتم. مهم نبود که چه می‌گوید فقط می‌دانستم که درست می‌گوید. او همچنین به من یاد داد که به خودم ایمان داشته باشم و خودم را با آن که او همیشه با من ارتباط برقرار می‌کرد. نمی‌دانم چگونه اما هرطور بود با من حرف می‌زد. پدر من از این کار او لذت می‌برد. او می‌گفت: در دانشکده پزشکی زنان زیادی نیستند فقط پسرها هستند. پسرها عالی‌اند اما من می‌دانم که تو تنها در آنها بهتر خواهی بود.»

پدر من همیشه می‌خواست مطمئن باشد که من می‌توانم از عاشق من است. او مقالات زیادی را به زبان‌های مختلف در مجلات معتبر دنیا چاپ رسانده بود و همیشه به شوخی می‌گفت که هیچ‌کس مثل او یک پاتورریست بزرگ نخواهد شد. او عاشق من بود، من دختر او بودم و این تنها مهم زندگی مرد من بود.

آیا او زیاد با من حرف می‌زد؟ نه همیشه نه. پس من چگونه می‌دانستم که او مرا این قدر دوست می‌دارد. باید بگویم زمانی که داشت برای مادرم ابراز نگرانی‌اش را از آتیه من بازگو می‌کرد شنیدم. من زمانی که به همراه برادرم خانه را برای تحصیل در دانشگاه ترک کردیم یاد دارم که پدرم گریه کرد. او خودش را به خیلی از مسابقات من می‌رساند. اما بعضی‌ها را نمی‌توانست بباید که مهم نبود. او می‌دانست که من در ورزش یک نابغه هستم. (در حقیقت او مرا بیشتر از خودم قبول داشت). من می‌دانستم که او همه ما را دوست دارد و همه ما را وادار می‌کرد که به تعطیلات برویم. زمانی که نوجوان بودم نمی‌خواستم همراه آنها بروم اما او همیشه

مرا وادار می‌کرد که همراهش برویم. او چیزی می‌دانست که ما از آن بی‌اطلاع بودیم. او می‌دانست که ما نیاز به زمان داریم که کنار هم باشیم. در یک محل، یک کمپ، در یک اتاق، در یک جاده، پیاده‌روی و یک قایق تفریحی.

پدر من به شدت مراقب من بود، آن‌قدر که خجالت می‌کشیدم با کسی بیرون بروم. او یک شکارچی بود و این موضوع را همان روز اول به نامزدم گفت. وقتی او با خانواده‌اش به خانه ما آمدند سر یک گوزن بزرگ را روی دیوار دیدند و او نیز همه آنها گفت که خودش آن را شکار کرده و کله‌اش را جدا کرده و روی دیوار آویخته است. البته او سعی می‌کرد با شوخی تعریف کند. من احساس کردم که از این کار پدر خجالت کشیدم اما بعدها فهمیدم که او از من محافظت کرده بود. آن هم در برابر پسران و خانواده‌هایشان.

من خیلی جوان بودم و ساده و خیلی زود به همه اعتماد می‌کردم و او این موضوع را همیشه از ابتدای دین من یاد می‌داشت.

پدر من سخنران خوبی نبود. بنابر این یک شنونده خوبی هم نمی‌توانست باشد. او گاهی اوقات ناراحت و ازده‌خاطر بود. وقتی دانشکده پزشکی بود، با هم به پیاده روی می‌رفتیم و او همیشه یک ساعت را بارها بارها از من می‌پرسید.

اما هرگز جواب‌های من یک‌جور نبود. و همیشه در فکر بود و من سعی می‌کردم به این موضوع اهمیتی ندهم. من فقط حرف‌هایم را تکرار می‌کردم.

مادر بهتر از پدر به مشکلات ما گوش می‌داد. او می‌دانست که برای هر کمکی در زندگی‌ام باید به پدرم مراجعه کنم. او مردی سرسخت و جدی بود و به شدت عاشق خانواده‌اش بود و بزرگ‌ترین دغدغه فکری که داشت این بود، آیا خانواده‌اش شاد و خوشحال هستند. باید بگویم که در حقیقت خانواده خوشبختی بودیم و او خیلی خوب از ما مراقبت می‌کرد.

پدر من دیگر پیر شده و امروز من سعی می‌کنم بیشتر از او مراقبت کنم. حتی بیشتر از زمانی که او از من مراقبت می‌کرد. ما دیگر نمی‌توانستیم با هم به پیاده‌روی برویم. او درد زیادی داشت و خیلی به سختی حرکت می‌کرد. اما وقتی حالش بهتر شد باز سؤالات همیشگی‌اش را از من می‌پرسید. اما چون حافظه‌اش کم‌کم داشت از دست می‌رفت لذا بسیاری از مطالب را بارها و بارها می‌پرسید. او موهایش سفید شده و چهره‌اش پر از چروک بود اما عشقش به من هنوز مثل روز اول تازه بود. او مرد بسیار خوبی بود.

خیلی از شما نیز مثل پدر من مردان خوبی هستید اما شما خوب هستید چون ممکن است در یک فرهنگ خوب زندگی می‌کنید و این خوب بودن شما ریشه در تربیت خانواده شما نداشته باشد. باید به شما بگویم که پدرها می‌توانند زندگی ما را تغییر بدهند همان‌گونه که پدر من زندگی مرا دگرگون کرد.

شما رهبر خانواده هستید و چشم اعضای خانواده به شما و توانایی‌های شماست، شما با به دلایلی مرد آفریده شده‌اید و دختر شما به راهنمایی‌های شما نیاز دارد، نیزی نمی‌تواند در مادرش پیدا کند.

هر جمله یا عادت یا کاری که شما با یک لبخند به خانواده‌تان می‌گویید مطمئن باشید که تأثیرگذار خواهد بود و مطمئن باشید دختر شما آن را مهم خواهد داشت. من می‌خواهم شما به زنان و چشم‌های او ببینید. این کار را به خاطر او نکنید بلکه به خاطر خودتان. منی شما بچه بودید والدین شما برایتان همه‌چیز بودند. اگر مادرتان یک روز مهربان باشد آن روز بسیار خوبی برای شما خواهد بود. اگر پدرتان عصبانی باشد شما احساس نگرانی را در تمام طول روز در مدرسه با خودتان خواهید داشت. دنیای دختر شما خیلی کوچک‌تر از شماست نه تنها از نظر اندازه، بلکه از نظر احساس. دنیا را به شما شکسته است. هر روز که از خواب بلند می‌شود منتظر دیدن شماست تا اینکه لازم را برای شروع روزش پیدا کند. رفتار و گفته‌های هر روز شما روی او تأثیر فراوان خواهد داشت.

من و شما بارها از زندگی دلگیر شده‌ایم. زندگی ما را با ما به مشکلات انداخته و خیلی از مواقع نیز شکوهش را به ما نشان داده است. ما را برابر تمام این مشکلات زنده مانده‌ایم و این به خاطر مبارزه ما با زندگی بوده است. بلکه به خاطر وجود افرادی مانند پدر، مادر، دوست، همسر و فرزند در کنار ما بوده است. تا زمانی که کسی باشد و از ما مراقبت کند مطمئناً زنده خواهیم ماند. از زندگی لذت خواهیم برد. دختر شما هر روز صبح به عشق شما از خواب بیدار می‌شود و شما از ابتدا در کنارش بوده‌اید و او همیشه شما را به عنوان اولین می‌داند. قلب دنیای کوچک او شما هستید. خانواده، معلم، دوستان و خیلی از اطرافیان روی شخصیت او تأثیر دارند اما کسی که بیشترین تأثیر را روی او خواهد داشت شما هستید. چون شما پدر او هستید. پدران، شما خیلی قدرتمندتر از آنی هستید که فکر می‌کنید. هدف من از نوشتن این کتاب این است که به شما نشان بدهم چگونه می‌توانید رابطه خود و دخترتان را بهبود بخشیده و قوی‌تر کنید. با این کار

شما می‌توانید یک زندگی عالی و یک خانواده خوشبخت بسازید. مفاهیمی که در بخش‌های این کتاب گفته شده است ساده بیان شده تا شما بتوانید با به کارگیری آنها رابطه‌هایی عالی با دخترانتان برقرار کنید. اما، ما همه می‌دانیم که به کار بستن حقایق هرچند کوچک در زندگی، بسیار سخت خواهد بود. ما می‌دانیم که باید بهتر دوست بدراریم و صبورتر باشیم. یا حتی بیشتر از آن، محترم، شاد و وفادار.

اما این امکان دارد؟

دروغ تمام این کارها به دیدگاه شما بستگی دارد. دوست داشتن دختر شما شاید برای شما کار پیچیده‌ای باشد اما برای او کار بسیار آسانی است.

یک قهرمان برای دخترتان باشید و این کار آن قدرها هم سخت نیست. به او درباره خدا و آنچه که او از خداوند دور می‌کند، مطالب مفید یاد بدهید. شما برای این کار نیاز نیست به یک روان‌شناس باشید فقط سعی کنید یک پدر باشید. من سال‌هاست که به حرف‌ها و درد دل دخترهای زیادی گوش داده‌ام و همه چیزهایی که درباره شما گفتم را شنیده‌ام. با بدران بی‌شماری صحبت کرده‌ام، دختران زیادی را مشاوره و مورد معالجه قرار داده‌ام. کتاب‌های زیادی در زمینه روان‌شناسی خوانده‌ام. مقالات زیادی نوشته‌ام و مطالباتی را هم در زمینه مذهب داشته‌ام. این کار قسمتی از شغل من بوده است. همین ابتدا می‌خواهم واقعیتی را به شما بگویم و آن اینکه هیچ کتاب روان‌شناسی و یا پزشکی نمی‌تواند به دختر شما کمک کند. تنها کسی که می‌تواند به او کمک کند، شما هستید.

از نظر دختر شما هیچ وقت برای ایجاد و تحکیم بیشتر این ارتباط دیر نیست. پس شروع کنید.

دختر شما به کمک و راهنمایی شما نیاز دارد. او می‌خواهد با شما ارتباط قوی داشته باشد. همان گونه که همه پدران موفق می‌دانند شما باید ارتباط قوی با دخترتان داشته باشید. این کتاب به شما نشان می‌دهد که چگونه روابطتان را با دخترتان محکم کنید و آن را در جهت تعالی بخشیدن زندگی دخترتان به کار بندید. شما می‌توانید با به کار بستن این نکات تحولی بزرگ در زندگی خود و دخترتان ایجاد کنید و تبلور جدیدی در زندگی را به او هدیه بدهید.

دکتر مگ میکر

تابستان ۲۰۱۰